

توکل، توّسل و معجزه

سوسن میرزا یوسف جدید

برو بیای شادمانه‌ای فضای مسجد را در شهرک... در تهران، از همیشه روحانی‌تر می‌کرد، گویی که روند و آیند فرشته‌ها در آنجا بیشتر شده بود، جمعیت نمازگزاران هم از هر روز افزون‌تر. همه خجسته زاد روز بانوی رنجبر کربلا را به یکدیگر تبریک می‌گفتند. کم کم همه آماده نماز جماعت می‌شدند. سمت راستم بانوی پیر و منوری نشسته بود، بسیار دوست داشتنی و متفاوت! او پس از پایان نماز با من دست داده و گفت که دخترم نمی‌دانم چرا اینقدر در دلم نشست؟ من می‌خواهم حقیقتی را برایت بگویم که کمتر به زبان می‌آورم و اضافه کرد که چند روزی است از لرستان به خانه پسرم در اینجا آمده‌ام و مهمانم... تعجب کردم و گفتم که مادر جان راستش شما به نظر من خیلی نورانی، معنوی و دوست داشتنی می‌رسید و به همین دلیل دنبال بهانه‌ای بودم تا با شما صحبت کنم و این حالت مرا به یاد آیه مبارکه ۶۳ سوره شریفه انفال می‌اندازد که:

«و الفت داد دل‌های مؤمنان را، دل‌هایی که اگر تو با تمام ثروت روی زمین می‌خواستی الفت دهی، نتوانستی،



لیکن خدا تألیف قلوب آنها کرد که او بر هر کار مقتدر و به اسرار و مصالح امور داناست.»
آنگاه آن بانوی گرامی چنین گفت:

عمری بی سواد محض بودم و همیشه از این نقص عضو! رنج می بردم (وقتی که خندیدم، گفت که این واقعا یک نقص عضو است و بدتر از هر نقص...) بخصوص که نمی توانستم قرآن بخوانم، اغلب اوقات گریه های جانسوز می کردم اشک من اشک حسرت بود، یک شب که به شدت تضرع و زاری و التماس به درگاه خداوند کرده بودم تا این آخر عمری چشمم را به روی قرآن باز کند، مرا قابل بداند و موقعیت آموختن قرآن را برایم فراهم فرماید، بی تابانه و سرا پاشوق با توکل به خدا و توسل به ۱۴ معصوم (ع)، به خانم حضرت زینب (س) توسل خاص جستم و آنقدر به بانوی دلاور کربلا، به شیر خواهر حضرت امام حسین (ع) التماس کردم تا نزد خداوند شفاعتم نماید بلکه بتوانم در این سن پیری فوراً قرآن را بیاموزم، از شدت گریه خوابم برد. در خواب دیدم بانویی بسیار نورانی و پر صلابت، قرآن را گشوده و به دستم داد و امر کرد که بخوان! گریستم و گفتم سواد ندارم! باز گفت که بخوان! باز گفتم نمی توانم، سواد ندارم! او با مهربانی گفت که می دانم ولی بخوان! باز گفتم... و گریستم و حسرت خوردم ولی او با دلجویی گفت که دیگر می توانی، پس بخوان! حالا دیگر انکار تمام سلول های وجودم از او اطاعت می کرد، در یک آن ناگهان احساس کردم که قادر به قرائت قرآن شدم، شروع کردم تند و تند خواندن و لذت بردن که ناگهان شگفت زده از آن بانوی کریمه پرسیدم که چطور شد که من می توانم قرآن بخوانم؟! اصلا شما کی هستید؟! شما...؟! ... شما...!؟

آنگاه آن شیرزن مهربان فرمود: «همان کسی که موقع خواب خیلی به او توسل جستی و التماس کردی...! و من مشتاقانه از جا برخاسته تا او را غرق بوسه کنم درحالی که مکرر می گفتم که شما خانم حضرت زینب (س) هستید؟! قربانتان بروم... که ناگهان از خواب پریدم و... آنگاه خواستم که برایم قرآن بیاورند تا بخوانم! نوه هایم که از خواب پریده بودند خنده کنان گفتند که بخوابید تا صبح شود بعد بخوانید و کوچکترین آنها گفت که بی بی جون روز روشن شما سواد نداشتی! هان نصفه شبی چی شده؟! معجزه شده؟! شما فارسی را که بلد نیستید چطور می خواهید قرآن بخوانید؟! حالا اجازه بدهید بخوابیم و شما صبح قرآن بخوانید؟

... وسط حرفش دویده و گفتم: آره! معجزه شده پسرم و بالاخره - خوابم را گفتم. باورش نمی شد، قرآن آوردند، هر چه می خواندم سیر نمی شدم، گویی می خواستم یک عمر نخواندن ها را جبران کنم! آنگاه سر بالا کردم و دیدم همه آنها شوق زده و متحیر و متأثر می گریستند و ذوق می کردند اما باز هم باورش نمی شد...! که نوه کوچکم آمد جلو و گفت که بی بی جون فارسی هایش را هم بلدی بخونی؟! نگاه کردم و دیدم که نمی توانم، آنجا بود که بسیار متأسف شدم که چرا سواد فارسی را هم در دعاهایم نخواستم بودم!!؟

از آن شب تاکنون من به عنوان خوشبخت ترین زن دنیا هر روز با چه شوق و لذتی قرآن می خوانم و در کلاس های نهضت فارسی نوشتن و خواندن را هم آموختم! و حالا درک معانی قرآن مجید و شرکت در جلسات معنوی و نورانی قرآن، بهار زندگی را برایم به ارمغان آورده و در خود احساس نشاط و طراوت و جوانی دارم و حالا دیگر فرزندانم دامادها و عروس ها و نوه هایم از همیشه بیشتر به من علاقه و احترام نشان می دهند، و زندگی همگی ما تحت الشعاع کتاب خدا بسیار گرم تر و شیرین تر شده است.